

زآل نامه

اعتراف می‌کنم "جَنَوَار" را من نوشته‌ام.

ماجرا خیلی ساده به نظر می‌آمد. داشتم رانندگی می‌کردم. یکی از شماره‌ای نامشخص زنگ زد به تلفن همراهم. پرت و پلا گفت. می‌شد به راحتی کل ماجرا را فراموش کرد. اما از همان لحظه، صدای مرد توی گوشم مدام تکرار می‌شد. درست مثل عادت صدها بار گوش دادن به یک قطعه‌ی موزیک مورد علاقه‌ام، جملات مرد توی ذهنم به تکراری دائمی افتاده بود. از سر به ته، از ته به سر، کلمه‌هاش بعد از یکی دو شب شروع کردند به لولیدن درهم و جابه‌جا شدن و به هم ریختن و درهم پیچیدن.

«داستان رو تو نوشتی شازده... داستان داره تورو می‌نویسه شازده...»

داستان نوشته‌ی تو نیست شازده... نوشته‌ی تو داستان نیست شازده...

داستان تو داره نوشته می‌شه شازده... نوشته، داستان تو نیست شازده...»

چطور فهمیده بود در مخزن اسناد کتابخانه‌ی ملی، لای هزاران برگ و کتاب، چشمم خورده به اوراقِ کپی‌شده‌ای از دفترچه‌ی خاطرات "آیدین عنایت‌السلطنه"؟

حس کرده‌ام داستان دارد صدایم می‌زند. چندبار رفته‌ام بیرون توی